

الیف شافاک  
من و استادام  
مترجم: صابر حسینی

## مقدمه

الیف شافاک در اکتبر ۱۹۷۱ در شهر استراسبورگ فرانسه به دنیا آمد. مادر شافاک، خانم شافاک آتامایان، در آن زمان یکی از دیپلمات‌های ترکیه در فرانسه بود. پدرش، نوری بیلگین، نیز مشغول تحصیل در رشته‌ی دکترای جامعه‌شناسی بود. چیزی از تولد الیف نگذشته بود که پدر و مادرش از هم جدا شدند. الیف نزد مادرش بزرگ شد و بعدها به‌جای استفاده از نام فامیلی پدرش، نام فامیلی مادرش را به کار برد. الیف شافاک در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی *هابرپستا* در مورد رابطه‌ی بدش با پدرش و تأثیرش روی نام هفتمین کتابش، *پدر و حرام‌زاده*، گفته بود: «من رابطه‌ای با پدرم ندارم. در واقع برای من به‌جای نام پدر، خلثی وجود دارد.» به‌این ترتیب این نکته را نمی‌توان کتمان کرد که زندگی شخصی الیف شافاک و جدا شدن پدر و مادرش خودآگاه یا ناخودآگاه روی رمان‌هایش و تفاوت‌های جنسیتی شخصیت‌های داستان‌هایش تأثیر گذاشته است.

شافاک تحصیلات دوره‌ی راهنمایی را در شهر مادرید و تحصیلات دبیرستانش را در دبیرستان *آنا ترک* آنکارا به پایان برد. در دانشگاه *خاورمیانه‌ی آنکارا*، مدرک کارشناسی‌اش را در رشته‌ی روابط بین‌الملل گرفت و پس از آن در همان دانشگاه در رشته‌ی حقوق زنان کارشناسی‌ارشدش و در رشته‌ی علوم سیاسی دکترایش را گرفت. با نوشتن اولین رمانش به نام *پنهان* (۱۹۹۸)

توانست جایزه‌ی بزرگ مولانا را دریافت کند. در سال ۱۹۹۹، *آینه‌های شهر* و در سال ۲۰۰۰ *رمان محرم* را نوشت که موفق به دریافت جایزه‌ی کانون نویسندگان ترکیه شد. به دنبال آن، دو کتاب *شپش‌پالاس* (۲۰۰۲) و *برزخ* (۲۰۰۴) را نوشت که جزو پرفروش‌ترین کتاب‌های آن سال‌ها محسوب می‌شدند و خوانندگان زیادی را به خود جلب کردند. در کتاب *جزر و مد* (۲۰۰۵) به جمع‌آوری گفتارهای خود درباره‌ی زن، موضوع هویت، تفاوت‌های فرهنگی و زبان و ادبیات پرداخت. کتاب *پدر و حرام‌زاده* در سال ۲۰۰۶ منتشر شد و به‌عنوان پرفروش‌ترین کتاب سال شناخته شد. در سال ۲۰۰۹ به نوشتن *رمان عشق* پرداخت که آن را *نشر دوغان‌کتاب* به چاپ رساند. کتاب *عشق* رکورد پرفروش‌ترین کتاب چاپ‌شده را در ترکیه به خود اختصاص داد. این کتاب توانست در مدتی کوتاه پرفروش‌ترین کتاب کشور شود. در ادامه‌ی آن سال‌ها چند کتاب دیگر از این نویسنده به چاپ رسیده است که در این مقدمه‌ی کوتاه، فرصت نیست که به آن‌ها پردازیم. الیف شافاک در سال ۲۰۱۰ نشان شوالیه‌ی ادبیات و هنر کشور فرانسه را از آن خود کرد. آثار این نویسنده به سی زبان ترجمه شده و از طرف ناشران معروفی مثل ویکینگ، پنگوئن، ریزولی و ... به چاپ رسیده است.

شافاک نویسنده‌ای است که به‌خاطر موقعیت شغلی خاص مادرش، بخش بزرگی از زندگی‌اش را در شهرهای مختلف دنیا، از جمله مادرید، عمان، کُلن، بوستون، میشیگان، آریزونا، آنکارا و استانبول گذرانده است. به‌یقین توجه او به مردم و فرهنگ‌های مختلف، در اغلب آثارش آشکار است و *رمان من و استادم* (۲۰۱۳) نمونه‌ای از زندگی چندفرهنگی این نویسنده‌ی چیره‌دست است. نویسنده با بهره گرفتن از زبانی که ترکیبی از روایت و گفت‌وگوست، شخصیت‌های تاریخی را در کنار دو شخصیت خیالی این *رمان*، *جهان* (پسری از دیار هند) و *فیلش* قرار می‌دهد. الیف شافاک در یکی از مصاحبه‌های خود در جواب مصاحبه‌گر که پرسیده بود چرا *فیل* را حیوان همراه جهان انتخاب کرده، چرا *میمون* یا *حیوان دیگری* نه؟ واقعاً چرا *فیل*؟ گفته بود: «*فیل* حیوانی با حافظه‌ای بسیار قوی است. من *فیل* را به‌این‌خاطر وارد داستان کردم تا به شیوه‌ی تمثیلی این موضوع را یادآوری کنم که ما انسان‌ها در

مواجهه با تاریخ و گذشته‌ی خود حالتی منفعل داریم؛ بسیار زود فراموش می‌کنیم و حال را بر واکاوی گذشته ترجیح می‌دهیم.»

در جای‌جای *رمان* ردپای مردمانی از فرهنگ‌های مختلف دیده می‌شود، مردمی با مذاهب گوناگون که هرکدام به‌شکلی بی‌طرفانه در ماجراهای داستان نقش دارند. دغدغه‌ی الیف شافاک در این *رمان*، نه بازگویی تاریخ است، نه *قهرمان‌سازی* و نه دفاع از هویت یک قوم خاص. او سعی می‌کند حقیقت را بکاود. از نگاه او خرافه‌پرستی، تعصبات خشک مذهبی و هویت‌سازی‌های متعصبانه‌ی قومی، مخرب تمدن بشری است.

داستان در دوران سه پادشاه عثمانی، سلطان سلیمان، سلطان سلیم و سلطان مراد، اتفاق افتاده است. در این *رمان*، استانبول در مرکز توجه الیف شافاک قرار گرفته است؛ شهری جادویی که روی تپه‌ها بنا شده است؛ شهری که *جهان* *قهرمان* اصلی داستان، با *فیلش* به آن‌جا می‌رسد و بی‌خبر از ماجراها و سرنوشتی که زندگی‌اش را از این‌رو به آن‌رو خواهد کرد، به قصر سلطان سلیمان راه پیدا می‌کند؛ شهری با مردمان و نژادهای گوناگون؛ شهری که بزرگ‌ترین و بهترین بناهایش را *استاد سینان*، یکی از شخصیت‌های اصلی داستان، ساخته است. به‌این‌ترتیب توجه خاص شافاک به معماری اسلامی و رابطه‌ی گنبد‌ها و مناره‌های بلند مساجد با عرفان و خداشناسی امری انکارناپذیر است. از سوی دیگر شافاک با وارد کردن شخصیتی مثل *سیمون صحاف* و *میکل آنژ* به داستان، به‌دنبال رابطه‌ای بین هنرهای اسلامی و مسیحیت است. جای هیچ شکئی نیست که خواننده‌ی این *رمان*، پس از پایان داستان، در مورد رابطه‌ی انسان با خدا و انسان با انسان به نقطه‌عظمی خواهد رسید.

در پایان، ترجمه‌ی این *رمان* را تقدیم می‌کنم به خوانندگانی که دنیا را نه به‌خاطر آبی آسمان، نه به‌خاطر سپیدی برف، نه به‌خاطر سیاهی شب، بلکه به‌خاطر همه‌ی رنگ‌هایش دوست دارند.

سرزمینی که خدا آفریده بود، شیطان را شگفت زده کرده بود. مرکز زمین، جایی که تنها یک وجب از خاک آن کشف شده بود؛ دیاری که در آن خوبی و بدی، گذشته و آینده، من و تو معنایی نداشت. دیاری که زمانش همان لحظه‌ای بود که می‌گذشت؛ سرزمینی آرام و به دور از جنگ و دعوا. جایی که در آن بودند آن قدر زیبا بود که زبانشان بند آمده بود. فرشته‌ها دو انتخاب شگفت داشتند. شاید نیاز بود برای برگشتن توانایی حرف زدنشان دیده‌های خود را فراموش کنند. در این صورت همه چیز پاک می‌شد اما در قلبشان خلئی باقی می‌ماند. اگر هم می‌خواستند دیده‌هایشان را در خاطر نگه دارند، آن وقت ذهنشان مشوش می‌شد.

به این ترتیب بود که نیمی از کسانی که به آن سرزمین ناشناخته می‌رفتند با حسی مجهول در قلبشان باز می‌گشتند، نیمی دیگر با ذهنی پریشان. به دسته‌ی حسرت‌کشان «عاشقان» گفته می‌شد و به کسانی که هزاران سؤال در ذهن داشتند «شاگردان». گروه اول آموزنده‌ی عشق بودند، گروه دوم عاشق آموختن.

استاد سینان برای ما چهار شاگرد خود این گونه صحبت می‌کرد. سرش را خم می‌کرد و به شکلی که انگار می‌خواست درون ضمیرمان را ببیند به عمق چشمانمان نگاه می‌کرد.

می‌دانم این طور فکر کردنم اصلاً درست نبود. مگر من چه کسی بودم جز یک